

سماع

دکتر توفیق سبحانی

ساعت ۱۳ ساعت شب چهارشنبه ۱۱ خرداد ۱۳۶۲ مطابق اول ژوئن ۱۹۸۳ در سالن ورزشی سر پوشیده قونیه سماعی برگزار شده بود. نویسنده این سطور که بر سبیل تصادف و برای مطابقت دست نویس خود از نسخه های مجالس سماع مولانا با نسخه موزه مولانا به قونیه رفته بود، در آن مجلس شرکت کرد. ابتدا بر آن نبود که چیزی در آن باب بنویسد و یا گزارشی تهیه کند، زیرا که در آن باب ترجمه کتابی را به دست داشت که احتمال می دهد کاملترین کتاب درباره مولویه، سماع... باشد، اما ناهماهنگی مجلس وی را بر آن داشت که در دفترچه روزانه خود، دیده هایش را ثبت کند. چنین کرد. بعد از بازگشت به ایران، آن یادداشتها را برای دوستی خواند، بعد از مدتی باز ضمن صحبت از سماع دست بدان نوشته برد. دوستان آن را در آن مجلس پسندیدند. راقم را به چاپ آن تشویق کردند. اگر نیک است که از تشویق دوستان است و اگر بد، تقصیر از من است که آنچه برای خود نوشته ام، شما را هم به خواندنش فرا خوانده ام (اگر کلمات بریده و مکرر است، نوشته ای شخصی است و الآن نویسنده نمی خواهد آنها را عوض کند، شما خودتان می توانید خلاصه اش بکنید، اصلاً می توانید نخوانید).

سالن ورزشی است. هر دو طرف جایگاهی برای تماشاچیان دارد. من در طرف راست جایگاه در ورودی نشسته ام. در یکی دوردیف اول جایگاه مقابل من توریستهای خارجی با

عینک های پنس، کراواتهای مرتب و یا با ریخت توریستهای مألوف نشسته اند. گویی دانشجویان دختر یک دانشکده یا دانش آموزان سال آخر یک دبیرستان را هم برای تماشای مراسم آورده اند. جای این دانشجویان یا دانش آموزان را دو سه بار عوض کردند؛ هیاهویی سالن را گرفته است.

رو بروی من سی صندلی چرمی چیده اند. ظاهراً خاصه و خرجی در بارگاه مولانا هم مرعی است، بیشتر تماشاچیان را جوانان تشکیل می دهند. در یک طرف سالن، درست جای یک تور بسکتبال، چند صندلی، طبل ونی... گذاشته اند. در جای تور دیگر پوستحنایی رنگ گوسفندی روی سجاده ای پهن شده است. لابد اینجا مسند شیخ پوست نشین است. کاش این عالی ترین تجلی اندیشه بشری اینچنین ملعبه قومی قرار نمی گرفت. حضار گویی در انتظار ورود کشتی گیران هستند و یا در هم افتادن گلابیاتورها را به انتظار نشسته اند. این مراسم در آخرین روز هفته توریسم برگزار شده است. در جایگاه رو بروی من شش نفر نشسته اند، یکی آقای... است، جوان ارجمند و نازنینی است. دختران یاد شده در سمت راست جایگاه با لباسهای الوان بالاخره نشسته اند. ننوشته ام که بر دیوار رو بروی در ورودی عکس بزرگی از مولانا جلال الدین نصب شده است. نقاش آن جمیل قره باباست. ساعت ۱۳ در حال جان کندن است، هنوز خبری نیست. فقط نورافکنها روشن شده است. استاندار قونیه با اعوان وانصار و اهل و عیال وارد شد، در جایگاه جنب و جوش افتاد. گروهی نشستند و گروهی

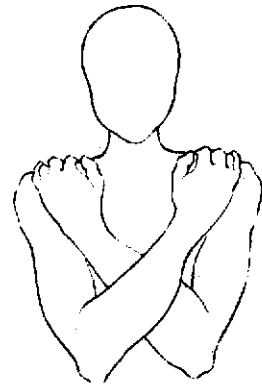
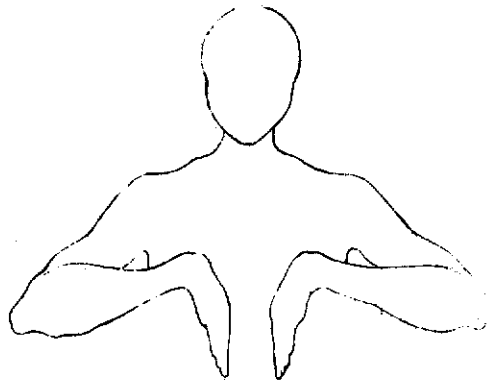
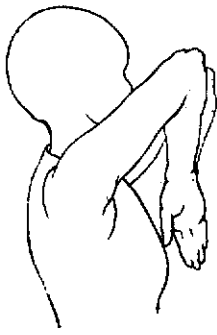
برخواستند.



بالای جایگاه، درست چپ (از دید من)
چهار نفر پرفیس وافاده نشسته اند، گویا
خبرنگارند پلیس ها قدم می زنند، چند پلیس هم
نشسته اند. نمی دانم عاشق مولایند یا موظف به
امر نظمیّه؟ بیست دقیقه به نه است، هنوز می آیند
و می روند و همه می کنند. در پای هر ستون
پلیسی ایستاده است. تقریباً دو نفر پلیس بالای
سر ۴۵ نفر ایستاده اند. هر طرف سالن نه ستون

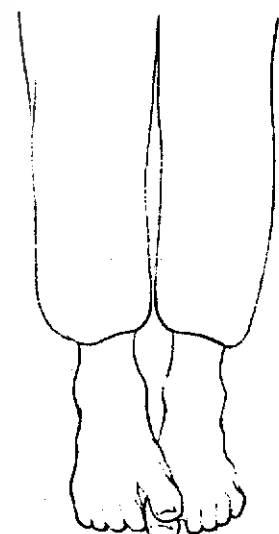
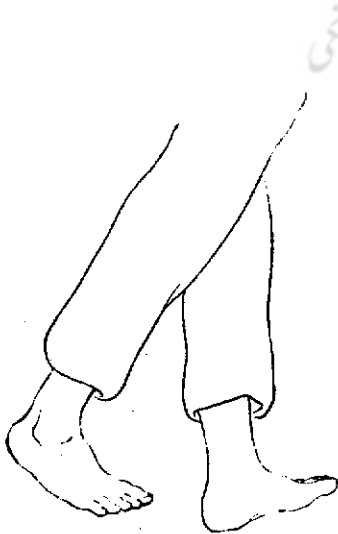


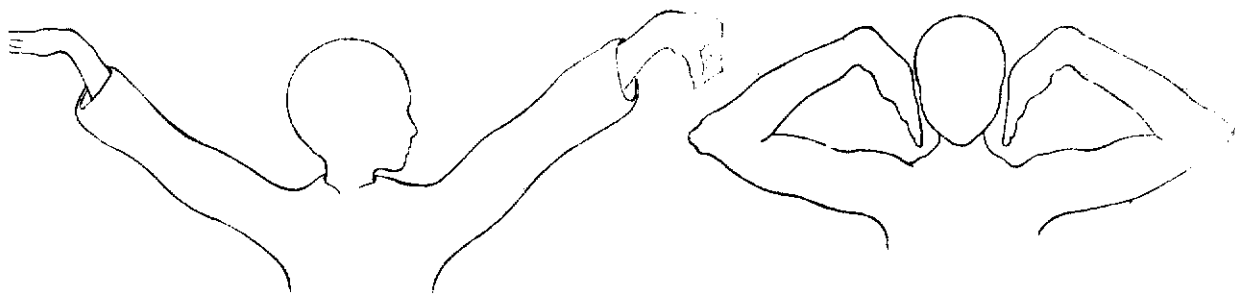
پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رتال جامع علوم انسانی



دارد، البته بر بالای مسند شیخ هم ۷۰-۶۰
صندلی چرمی گذاشته اند، آنجا هم گروهی از
طبقات درجه دو نشسته اند! یک ربع به نه مراسم
شروع شد، وزیر کشور ترکیه هم در سالن است.
لطفی تونجل استاندار به وزیر کشور خوش آمد
گفت، کف زدند. خانمی آمد، تلگرافهای رسیده
را قرائت کرد، وزیر آموزش و پرورش هم
اینجاست. مولانا از اینگونه مهمانان...
لطفی تونجل را به سخنرانی دعوت کردند.

به وزیر کشور خوش آمد گفت. اصلاً سخنی از
مولانا نیست، گویی مراسم جنبه نمایش دارد.
اسم مولانا آمد. استاندار، وزیر کشور را به
سخنرانی خواند.
اومی گوید: قونیه بر خاورمیانه تأثیر زیادی
دارد، حتی این تأثیر از خاورمیانه هم فراتر رفته
است. قونیه چه دارد؟ در خاورمیانه فلاسفه
بزرگ، سنتز و فرهنگی به وجود آورده اند، اما در
برابر مولانا نتوانسته اند رونقی کسب کنند.





آنچه را که مولانا گفته است، بر زبان آورد. سالن شلوغ است، همه سخنان او را نمی توان شنید. می گوید: سماع، پنجاه سال بعد از مولانا درست شده است. سماع، رقص نیست، دانش نیست، بلکه ترنم عشق الهی است و نشان دهنده جذبه کائنات است. درباره میدان، شیخ، خط استوا، پوست، صحبت می کند. پوست، عالی ترین مقام و جایگاه شیخ است.

نی، صدای قلب مولانا است. نی، انسان

مولویه، طریقت نیست بلکه زندگی است. درباره انسان همه سخن گفته اند، اما هیچ کس نتوانسته است انسان را بدان ذروه ای که مولانا رسانده است، برساند. وزیر کشور خوب صحبت می کند، حیف که نمی توانم همه را بنویسم. ده دقیقه از نه گذشته است، هنوز تعارف است و تعارف.

آقای محمد نوندر رئیس اسبق موزه مولانا برای سخنرانی آمد. گفت: وزیر کشور خلاصه

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی



کامل است. سکه بالای سر سماع زنان، نشانه سنگ مزار است.

نه نفر با کلاه نمودی مولوی و فرجی سیاه برای نواختن نی آمدند. یکنفر فقط برای تک نوازی وارد شد. نی شروع شد. نوای آن حاضران را سحر کرده است. سروصداها خوابیده است. توریستها به اصطلاح ما آذربایجانیان، مثل دیوبه قورباغه، به سماع زنان خیره شده اند.

همراه نی، توضیحاتی به زبان انگلیسی داده شد. همان نه نوازنده در جایگاه مطربان هستند، سه نفر دیگر وارد شدند و در عجم عشیران آیین اجرا می کنند. بدنال آن سه نفر، هیجده صوفی مولوی با همان کلاه و لباس بلند وارد شدند. در برابر جایگاه، نقطه مقابل پوست قرار گرفتند، در برابر پوست تعظیم کردند. پیرمردی با همان لباس وارد شد. او نیز در برابر پوست تعظیم کرد. به طرف پوست راه افتاد. همه صوفیان به تعظیم، برخاستند. پیرنشست، آنان سجده مانندی کردند. گوینده ای گفت: یا حضرت مولانا! آئینی خواند. صوفیان جملگی چارزانو و در یک ردیف نشسته اند. خواننده می خواند، صوفیان و پیر همه خاموشند. نوازندگان هم خاموشند. خواننده، ناپیناست، صدای بم و گسی دارد ولی بس دلنشین است. خواننده نام مصطفی (ص) بر زبان آورد، همه صوفیان تعظیم کردند. خواننده قانع قراجه است.

خواننده دم در کشید. صدای نی می پیچد. چه بنویسم، نوشتنی نیست، موبراندام راست شده است. فقط نی زن می زند اما «نی زدن گفتند، آتش می زند» بازنی.

نوازندگان دیگر به صدا درآمدند، صوفیان برخاستند، پیر هم برخاست. صوفیان بر پیر و پیر بر صوفیان تعظیم کردند. پیر به راه افتاد، صوفیان به دنبال او. هر صوفی وقتی به پوست می رسد بر پای چپ خود می پیچد و از پوست رد می شود. سپس بر می گردد و به صوفی بعد از خود تعظیم می کند. آنگاه روی پای راست چرخ می زند و به راه ادامه می دهد. پیر اول پای راست بر زمین می نهد، سپس پای چپ را به جانب پای راست می کشاند. صوفیان همه چنین می کنند. پیر چند قدمی با آخرین صوفی فاصله ندارد، صوفیان دایره ای تشکیل داده اند. پیر راه می رود، پای کشان و توقف کنان. هر صوفی آنگاه که به قطر پوست، یعنی نقطه مقابل پوست می رسد، رکوع مانندی می کند. پیر یک دور چرخیده و به جای اول خود رسیده است. او نیز وقتی به پوست می رسد، بر پای چپ می چرخد. پیر یک دور و نیم گشته است. نوازندگان می نوازند. دور کلاه پیر (سگه) شالی مشکمی پیچیده است. صوفیان دیگر چنین شالی ندارند. پیر دومین بار بر سر پوست رسیده است. برنامه تکرار می شود. پیر سومین بار به پوست نزدیک می شود. اما صوفیان در جانب راست بر جای مانده اند. پیر بر بالای پوست ایستاده است. خواننده آغاز کرد. صوفیان خرقه ها را انداختند. با لباسی سفید که زیر خرقه داشتند، دستها برکش کردند. فقط یک صوفی با خرقه باقی ماند. پیش شیخ رفت، دست او را بوسید و بر شیخ تعظیم کرد. همه صوفیان چنین کردند. صوفیان دست برکش کرده، پیش شیخ آمدند، در برابرش تعظیم کردند. بر دست او بوسه

زدند و از شیخ فاصله گرفتند، همچنان دست به شانه. آنگاه دستها را گشودند. دست راست به سوی آسمان و دست چپ به جانب زمین. صوفی کوچکی است که شاید دوازده ساله باشد. لباس او آبی است. سماع آغاز شد. صوفیان چنان چرخ می‌زنند که گویی ثابتند. چشمهایشان بسته است. آن یک صوفی در میان صوفیان قدم می‌زند. پیر به حالت خبردار بالای پوست ایستاده است. صوفیان دامن (تنوره) سفید و پیراهن سفید دارند. کمر بند قهوه‌ای شبیه ترمه بر کمر بسته‌اند. صوفیک آبی پوش در میان صوفیان چرخ می‌زند.

سماع متوقف شد. صوفیان به ترتیب: ۲، ۲، ۲، ۳، ۴، ۲ نفری ایستاده‌اند. آن یک صوفی باز خرقه بردوش دارد. صوفیان به همان ترتیب از برابر پیر عبور می‌کنند، باز بدو تعظیم می‌کنند پیر گویی عنایتی نشان نمی‌دهد. باز از همان چند قدمی پیر سماع آغاز می‌شود. اگر پای صوفیان را نبینی، گمان می‌کنی که روی چرخي دوار قرار دارند. آنچنان نرم می‌چرخند که چرخ. حالا باز ایستاده‌اند، ترتیب پیشین بهم خورده است. ۴، ۳، ۲، ۲، ۲، ۲ نفری ایستاده‌اند. در دو طرف سالن بر همدیگر تعظیم می‌کنند. از برابر پیر می‌گذرند، برنامه ادامه دارد. سر صوفیان به جانب راست خم شده است. صوفیان می‌چرخند، مثل فرقه، منظم، آرام و نرم. نوازندگان می‌نوازند. خوانندگان شعرهای مولوی را می‌خوانند. سماع متوقف شد.

صوفی خرقه پوش در برابر پیر تعظیم کرد. همه صوفیان از برابر پیر می‌گذرند. چرخ می‌زنند.

وقتی آخرین صوفی می‌گذرد، پیر تعظیم می‌کند و از پوست دور می‌شود. بدون آنکه دستهایش را بلند کند، سماع می‌کند، خرقه بر تن دارد. او به مرکز میدان نزدیک شده است. صوفیان گرداگرد او را گرفته‌اند. یکدست پیر، دست راست او بر روی قلب اوست، خرقه را به کناری زده است. همه می‌چرخند جز آن یک تن خرقه پوش، دیگر آلات موسیقی همه قطع شده است. فقط نی نواخته می‌شود. پیر از وسط دور می‌شود. و به طرف پوست چرخ زنان نزدیک می‌شود. در برابر پوست چرخ می‌زند.

قاری می‌خواند: اعوذبنا... بسم... الرحمن...

پیر بر پوست می‌نشیند، صوفیان عبا بردوش می‌اندازند و سجده‌ای می‌کنند و می‌نشینند. دو تن از صوفیان، یکی همان صوفی خرقه پوش و یکی دیگر روبروی هم نشسته‌اند. الرحمن به پایان رسید. قاری «قانع قراچه» است.

پیر فاتحه داد.

صوفیان فاتحه خواندند.

پیر سجده‌ای کرد و برخاست، صوفیان نیز برخاستند، نوازندگان هم. پیر گفت: به یاد مولانا «هو بی» بگوییم. همه «هو» کشیدند. پیر گفت: «السلام علیکم». صوفیان در جواب: «وعلیکم السلام، هو» پیر راه افتاد و در وسط سالن ایستاد و به نوازندگان سلام کرد. آنان یکصد: «السلام علیکم ورحمة... وبرکاته».

در برابر در ورودی یکایک برگشتند و تعظیم کردند و از در خارج شدند.

ساعت ۱۰ و ربع است.